

دفاع از قصدگرایی تفسیری

احمد واعظی*

چکیده

در قرن بیستم در حوزه‌های مختلفی نظیر هرمنوتیک، نظریه ادبی و نشانه‌شناسی شاهد ظهور گرایش‌های متنوعی هستیم که یکی از وجوه اشتراک آنها تقابل با «قصدگرایی تفسیری» است. از نظر آنها قصد و نیت مؤلف سهمی در فرایند فهم و تفسیر متن ندارد و نباید مراد جدی و معنای مقصود مؤلف را هدف و غایت مواجهه معنایی با متن قرار داد. از سوی دیگر مؤلف‌محوری و قصدگرایی تفسیری از مشخصه‌های اصلی نظریه تفسیری مقبول و رایج در میان عالمان مسلمان است. مقاله حاضر دو هدف اصلی را دنبال می‌کند: نخست می‌کوشد مهم‌ترین ادله مخالفان قصدگرایی تفسیری را بررسی و نقد و از محوریت قصد مؤلف در فرایند قرائت متن دفاع کند: آنگاه تقریری از قصدگرایی تفسیری ارائه دهد که از آسیب و نارسایی‌های برخی تقریرها از مؤلف‌محوری در امان باشد. کلیدواژه‌ها: قصدگرایی تفسیری، مؤلف‌محوری، مغالطه قصدی، مرگ مؤلف، روان‌شناسی گروهی، ارزش زیباشناختی، جامعه تفسیری.

مقدمه

در یک تقسیم‌بندی سنتی «نظریه‌های تفسیری» به دو دسته اصلی عینی‌گرا (objective) و ذهنی‌گرا (subjective) تقسیم می‌شوند. وجه تمایز اصلی این دو رویکرد کلان تفسیری در آن است که عینی‌گرایان برآن‌اند که معنای متن مستقل از قرائت و خوانش متن موجود است و فرایند قرائت متن تلاشی برای کشف و پرده‌برداری از معنایی است که از پیش موجود و متعین بوده است و رویکردهای ذهنی‌گرا در نقطه مقابل، اصرار دارند که معنای متن حاصل قرائت متن است و پیش از تحقق تفسیر و قرائت، چیزی به نام معنای اثر وجود ندارد. از این‌رو خواننده و مفسر به وجهی در ساخت و ایجاد معنا برای متن ایفای نقش می‌کند، نه اینکه عهده‌دار کشف و پرده‌برداری از معنا باشد.

جریان غالب و مسلط در عینی‌گرایی تفسیری، مؤلف و قصد و نیت وی را محور تعیین معنا می‌داند. متن ابزار و وسیلهٔ ابراز و اظهار معنایی است که به واسطهٔ قصد و نیت مؤلف تعیین و تشخیص یافته؛ از این‌رو کاملاً طبیعی است که خواننده و مفسر در مواجهه با متن در جست‌وجوی دریافت و کشف این معنای مقصود و مراد جدی مؤلف باشد. نظریه‌های تفسیری که به این جریان تعلق دارند، رویکردهای تفسیری «قصدگرا» (intentionalist) نامیده می‌شوند؛ همان‌طور که نظریه‌های تفسیر سوترکتیو و دیگر نظریه‌هایی که قصد و نیت مؤلف را منبع و خاستگاه معنای متن نمی‌دانند و عملاً نقشی برای مؤلف و مراد وی در فرایند فهم متن در نظر نمی‌گیرند، به نظریه‌های تفسیری «ضد‌قصدگرا» (anti - intentionalist) معروف‌اند. شایان ذکر است که در طول تاریخ نظریه‌پردازی تفسیری، مدافعان «قصدگرایی تفسیری» تقریرهای مختلفی از آن ارائه کرده‌اند که برخی از آنها مورد تأیید نگارنده نیست. در مقاله حاضر تلاش می‌شود که دفاعی منطقی و استدلالی از قصدگرایی تفسیری صورت پذیرد. بنابر این ضمن اشاره به اهم استدلال‌هایی که مخالفان قصدگرایی بر عدم محوریت قصد مؤلف ارائه کرده‌اند، آنها را نقد و بررسی می‌کنیم و این تحلیل انتقادی نسبت به ادلهٔ مخالفان توأم با ارائهٔ تقریری از قصدگرایی است که از آسیب‌ها و نواقص دیگر تقریرها سالم باشد؛ زیرا چنان‌که ملاحظه خواهد شد، برخی ضدیت‌ها با قصدگرایی تفسیری در حقیقت مخالفت با تقریر خاصی از قصدگرایی است که نگارنده، آن تقریر را نمی‌پذیرد.

در این مقاله اصل محوریت قصد مؤلف در نظریه تفسیری مقبول عالمان مسلمان را مفروغ عنه و پیش فرض می‌گیریم و برای پرهیز از تطویل مقاله به ذکر شواهد قصدگرایی تفسیری در کلمات طوایف مختلف عالمان دینی، از فقیهان و مفسران گرفته تا عارفان و متکلمان، نخواهیم پرداخت.

۲. ادله مخالفان قصدگرایی تفسیری

در قرن بیستم در حوزه هرمنوتیک و نظریه ادبی و نشانه‌شناسی گرایش‌هایی ظهور کردند که یا مستقیماً بر ضد محوریت مؤلف در تفسیر استدلال کردند و در مقابل «قصدگرایی» تفسیری ایستادند، یا آنکه مبنایی را درباره زبان یا ماهیت فهم طرح کردند که عملاً جایی برای مؤلف و قصد و نیت او در فهم زبان و متن باقی نگذاشتند. برای نمونه سوسور (Ferdinand de Saussure) در زبان‌شناسی خود به دسته دوم تعلق دارد. وی دلایلی مستقیم بر لزوم کنار گذاردن مؤلف در فرایند فهم زبان ارائه نمی‌دهد، اما با تحلیلی که از نظام نشانه‌ای عرضه می‌دارد - که ثمره آن، خودکفایی نظام زبانی و استغناء آن از بیرون زبان است - عملاً هیچ نقشی برای امور خارج از نظام دلالتی زبان (از جمله مؤلف و پیش‌زمینه تاریخی) برای حصول معنا و دلالت الفاظ بر معانی قائل نیست. همچنین است حال هرمنوتیک فلسفی؛ زیرا هیدگر (Martin Heidegger) و گادامر (Hans Georg Gadamer) نیز با تحلیل پدیدار شناختی فهم و اینکه معنای متن حاصل گفت‌وگو میان متن و مفسر است و توافق حاصل شده میان این دو حاصل یک تعامل و اتفاق طبیعی است، عملاً مجالی برای مؤلف برای حضور در فرایند فهم اثر باقی نمی‌گذارند. به تعبیر دیگر آنان می‌کوشند حذف مؤلف از فرایند تفسیر، گزینش و انتخاب ارادی نباشد تا به دلایل و استدلال‌هایی برای توجیه این حذف و انتخاب نیاز افتد. در این مقاله به ذکر دیدگاه‌هایی خواهیم پرداخت که مستقیماً بر لزوم کنار نهادن مؤلف از فرایند فهم متن اقامه استدلال می‌کنند؛ یعنی دلایل توجیهی بر لزوم انتخاب و گزینش ارادی مسیر تفسیر منهای قصد مؤلف، ارائه می‌دهند.

الف. توجیه رولان بارت بر حذف مؤلف از مقوله فهم

رولان بارت در مقاله معروف «مرگ مؤلف»^۱ توجیهی بر ضرورت بر کنار کردن مؤلف از مقوله فهم ذکر می‌کند که خلاصه آن به شرح ذیل است:

در فرهنگ عمومی تصویری که از ادبیات وجود دارد، به طرز ظالمانه‌ای بر محور مؤلف و زندگی و سلاطی و تمایلات او متمرکز شده است. تبیین یک اثر همواره در به وجود آورنده آن جست‌وجو می‌شد؛ گویی اثر و متن به پایان کار خود رسیده است و بدین وسیله در سایه این توهم، ندای فرد واحدی به عنوان مؤلف در ما خوانندگان استوار و تثبیت می‌شد. برخی در کاستن نقش مؤلف در فهم و نقد اثر تلاش‌هایی دارند. در فرانسه مالارمه (mallarme) نخستین کسی بود که به ضرورت جانشین کردن خود زبان به جای کسی که گمان می‌رود مالک زبان است (یعنی مؤلف) پی‌برد. از نظر مالارمه زبان است که سخن می‌گوید نه مؤلف. نوشتن اساساً عبارت از رسیدن به جایی است که فقط «زبان» عمل‌کننده و انجام‌دهنده باشد نه من نویسنده.^۲

کنار زدن مؤلف صرفاً یک حادثه تاریخی یا عملی نوشتاری و روی کاغذ نیست، وقوع این امر دگورگونی و تحولی در متن مدرن پدید آورده است که براساس آن، متن به گونه‌ای نوشته و خوانده می‌شود که مؤلف در همه سطوح آن غایب است. بدین ترتیب مؤلف و متن در یک خط واحد که به دو بخش قبل و بعد تقسیم می‌شود، مد نظر هستند و مؤلف در پس اثر و متن قرار می‌گیرد. مؤلف اثر را تغذیه و برای آن فکر کرده و رنج کشیده است؛ همچون پدری که فرزندی پرورش می‌دهد. ما اکنون با این فرزند مواجهیم.

یک متن رشته‌ای از کلمات حاوی و رساننده معنا و پیام الهی واحد نیست، بلکه فضایی چندبُعدی است که در آن نوشته‌های گوناگونی که هیچ یک از آنها اصلی نیستند با هم ترکیب و تصادم دارند. متن بافته‌ای است که رشته‌های آن از بطن فرهنگ بیرون کشیده شده است (intertextuality). مؤلف، فقط می‌تواند نوشته‌ها را با هم ترکیب کند یا یکی را مقابل دیگر قرار دهد.^۳

در نظر گرفتن مؤلف در فرایند فهم متن و محور قرار دادن او، در واقع، تحمیل یک محدودیت برای متن و مضیق کردن معنای آن به یک معنا و دلالت نهایی است که این امر «بستن» متن است. البته این گونه تلقی از نوشتار برای «نقادی» بسیار کارساز و مناسب است؛ زیرا منتقد هم خود را برای کشف مؤلف صرف می‌کند و این کشف را از طریق شناخت شخصیت و روان مؤلف و جامعه و تاریخی که مؤلف در آن قرار گرفته، صورت می‌دهد. زمانی که مؤلف در پس اثر شناخته شد، آنگاه متن تبیین شده و شرایط برای نقد

پیروزمندانۀ منتقد فراهم آمده است. اما اگر در پس متن به دنبال مؤلف نباشیم و به تعداد نوشته معتقد شویم، همه چیز گشوده و رها (disentangled) خواهد بود و کشف رمزی (روان و شخصیت و دنیای ذهنی مؤلف) در کار نیست. این ساختار - یعنی اعتنا به متن به جای اعتنا به مؤلف - در هر نکته و در هر سطحی از سطوح مواجهه معنایی با متن، جاری است و باید تبعیت شود. نوشته همواره اثبات کننده معناست و معنایی را جانشین معنایی دیگر می‌کند و در نتیجه سلسله منظمی از معنا به وجود می‌آید.

رویکرد تفسیری سنتی و نقد ادبی کلاسیک هرگز به خواننده توجه نکرده و از نظر آن، نویسنده، تنها شخص مطرح در حوزه ادبیات و تفسیر است. ما این نکته را نیک می‌دانیم که برای اعطای آینده به متن، ضرورت دارد که این افسانه و اسطوره (myth) را براندازیم. تولد خواننده باید به قیمت مرگ مؤلف صورت پذیرد.^۴

ب. خطای قصدگرایان در خلط میان دو نوع قصد

نویسندگان مقاله «مغالطه قصدی» (Intentional Fallacy) یعنی ویلیام ویمسات (wimsatt) که یک منتقد ادبی است و مونروئه بردزلی (Monroe Bredasley) که یک فیلسوف است، مدعی آن‌اند که طرح یا قصد مؤلف نه اساساً امری قابل دسترس است و نه به عنوان معیاری برای قضاوت در باب موفقیت یک تفسیر و نقد ادبی می‌تواند مطلوبیت و کارایی داشته باشد. البته باید اعتراف کرد که محوریت قصد مؤلف در طی تاریخ نقد ادبی یک اصل تلقی شده است و به ندرت می‌توان در این وادی مواردی را سراغ گرفت که در آن رویکرد مفسر و منتقد متأثر از دیدگاه وی درباره «قصد مؤلف» نباشد. «قصد» از نظر این دو، عبارت از طرح یا نقشه‌ای است که مؤلف در ذهن داشته و عامل وادارکننده و محرک او به سوی نوشتن بوده است.^۵

نویسندگان مقاله مغالطه قصدی، وجود قصد مؤلف به عنوان طرح و نقشه پیشینی وی را یک ضرورت می‌دانند؛ زیرا روشن است که یک متن شعری یا ادبی با تصادف به وجود نمی‌آید، بلکه تراوش ذهن کسی است، یعنی یک علت هوشمند آن را پدید آورده است. این ضرورت بسیاری را واداشته است که بپندارند معنای یک اثر و متن مسلماً معنایی شخصی (Personal) است، یعنی وضعیت روحی و احساسات و احوال شخصی مؤلف را

منعکس می‌کند؛ لذا در مقام فهم و تفسیر اثر باید به دنبال درک معنای مقصود مؤلف باشیم.^۶

تمام نکته این مقاله آن است که در اینجا مغالطه‌ای صورت پذیرفته است. ما در اینجا با دو قصد روبه‌رو هستیم: نخست قصدی که محرک و وادارندهٔ ماتن و مؤلف برای تولید اثر بوده است که یقیناً امری ضروری و لازم برای تدوین و تکوین متن است؛ دومین قصد محور قرار دادن آن قصد اولیهٔ مؤلف به عنوان هدف تفسیری در مقام فهم و تبیین متن است که البته هیچ ضرورت و الزامی آن را همراهی نمی‌کند. مغالطه آن است که آن ضرورت در مقام پیدایش متن را به اینجا که مقام فهم متن است منتقل کنیم. به تعبیر دیگر برای پرهیز از مغالطه لازم است که بین قصد به معنای طرح و برنامه‌ای که در ذهن مؤلف وجود دارد یا نحوهٔ احساس او در زمان نگارش متن، و قصد به معنای ملاک و معیاری برای تعیین معنای واقعی متن و شاخص تعیین درستی و نادرستی فهم اثر، تفکیک قائل شویم. ریشهٔ در افتادن با مدافعان قصدگرایی و محوریت قصد مؤلف در عمل تفسیر، تفکیک نکردن میان این دو تلقی از «قصد» است.

ج. ممکن نبودن کشف عینی قصد مؤلف

یکی از استدلال‌های شایع دربارهٔ لزوم وانهادن قصد مؤلف، به زیر سؤال بردن امکان کشف عینی معنای اصلی (original) و مقصود مؤلف است. درست است که مؤلف معنای متعینی را در ذهن داشته، اما این معنا برای خوانندگان مفقود است؛ زیرا مؤلف به علت فاصلهٔ تاریخی نمی‌تواند مقصود خویش را حضوراً برای ما توضیح دهد و از طرف دیگر، خوانندگان امروزی قادر نیستند که متن را در افق و چشم‌انداز گذشته (زمان نگارش) مطالعه کنند، بلکه آن را همواره در منظر و چشم‌انداز معاصر قرائت می‌کنند. پس قرائت عینی بر محور معنای مقصود مؤلف امری ناممکن و دور از دسترس است.

اگر بپذیریم که هر جامعه‌ای «سنت» (tradition) خاص خود را دارد و تنوع سنت‌ها در جوامع مختلف موجب شکل‌گیری چارچوب‌ها و منظرها و چشم‌اندازهای قرائتی مختلف می‌شود، پس معنای متن به حسب جوامع مختلف متفاوت می‌شود و نمی‌توان از فهم عینی متن بر حسب مراد مؤلف سخن راند.^۷

این امر زمانی تشدید می‌شود که خواننده زبان و فرهنگی متفاوت با زبان و فرهنگ مؤلف و متن داشته باشد. اساساً هیچ دو زبان یا دو فرهنگ آن قدر به هم نزدیک نیستند که یکی تداوم مستقیم دیگری باشد. پس مطالعات متضمن «عبور فرهنگی» (Crosscultural) همیشه در معرض «سوء فهم» (misunderstanding) است.^۸

د. ناکارآمدی توضیحات مؤلف در رفع ابهام جمله‌های مبهم

در مواردی که متکلمی جملات دو پهلو و ابهام‌دار بیان می‌کند، توضیحات بعدی صاحب سخن نقشی در رفع ابهام و ابهام متن نخواهد داشت. مثلاً اگر کسی بگوید یا بنویسد که «من منشی خود را از همسرم بیشتر دوست دارم»، ممکن است توضیح دهد که مراد من آن بود که من و همسرم هر دو این منشی را دوست داریم، اما محبت و دوستی من به منشی بیش از دوستی همسرم نسبت به اوست نه آنکه من همسرم را کمتر از منشی خود دوست دارم. در اینجا آنچه صاحب سخن در بیان مراد خود توضیح می‌دهد با آنچه متن افاده می‌کند مطابقت نمی‌کند و در حقیقت توضیحات بعدی وی تنها «قصد او را» روشن کرده است نه معنای متن را و متن بر ابهام و ابهام خود باقی است. این امر نشان می‌دهد که متن در معنای خویش مستقل از قصد و نیت مؤلف و متکلم است و حیات معنایی خاص خود را دارد.^۹

ه. تلازم قصدگرایی و روان‌شناسی‌گرایی

محور قرار دادن قصد مؤلف و تأکید بر بازسازی دنیای ذهنی صاحب اثر به عنوان هدف تفسیر ما را به وادی «روان‌شناسی‌گرایی» می‌کشاند و چیزی را هدف تفسیر قرار می‌دهد که دور از دسترس ماست. بازسازی معنای مقصود مؤلف قابل دسترسی نیست و در صورت امکان، قابل اطمینان نخواهد بود. نمی‌توان مطمئن بود که آنچه از دنیای درونی و روان نویسنده درک کرده‌ایم منطبق با واقع است؛ پس بهتر است که متن را در ارتباط با علائق حاضر خود ببینیم و تلاش نکنیم که به دنیای خصوص مؤلف و وجود پنهان ذهن و روان او دست یابیم، بلکه بکوشیم واقعیات عمومی زبان را مبنای فهم متن قرار دهیم. بُعد عمومی معنای متن یعنی زبان را نباید با بُعد خصوصی آن یعنی ذهن مؤلف خلط کرد. اساساً بُعد خصوصی را نمی‌توان از متن استنباط کرد به دلیل آنکه معنا امری عمومی و همگانی است و خصوصی نمی‌شود.^{۱۰}

و. مؤلف خواننده‌ای همچون دیگر خوانندگان متن

دیوید کوزنزهوی (David Couzens Hoy) به سبکی متفاوت از آنچه تاکنون اشاره شد بر عدم قصدگرایی در تفسیر استدلال می‌کند. نوع استدلال‌هایی که تاکنون برشمردم، نوعاً یا بر ممکن نبودن وصول به قصد مؤلف تأکید داشتند یا بر لزوم وانهادن قصد مؤلف به عنوان هدف تفسیری اصرار می‌ورزیدند اما کوزنزهوی معتقد است که نباید نظر و تفسیر مؤلف از کار خویش و قصد او از پیدایش متن را نفی و طرد کرد؛ زیرا این تفسیر می‌تواند حاوی بینش‌های معتبری باشد. تفسیر مؤلف از اثر خویش همان قدر بامعنا و باربط است که هر تفسیر دیگر. نکته مهم استدلال هوی آن است که مؤلف نیز خواننده دیگری است مثل سایر خوانندگان متن و در نتیجه باید مورد احترام باشد، اما نه فهم و قرائت او پر اهمیت‌تر از دیگر تفاسیر و فهم‌هاست و نه منطقاً موجب می‌شود که نتوان با آن مخالفت کرد. امتیازی که فهم و تفسیر او یافته است ناشی از جایگاه و نفوذ مؤلف بر تاریخچه تفسیر است، نه آنکه منطقی و استدلالی پشت این برتری و تقدم باشد^{۱۱}. بر طبق این استدلال، ما کاملاً آزادیم که آگاهانه تفسیری مخالف و غیرمنطبق بر قصد مؤلف ارائه دهیم، بی‌آنکه تفسیر موافق با قصد او رجحانی بر سایر تفاسیر داشته باشد.

۳- پاسخ به استدلال‌های ضد قصدگرایی

پیش از ورود تفصیلی در پاسخ استدلال‌های شش‌گانه پیش‌گفته ذکر چند نکته مقدماتی الزامی است. این توضیحات مقدماتی به درک روشن‌تر مراد از قصدگرایی تفسیری به تقریری که مورد نظر نگارنده است نیز مدد می‌رساند.

نکات مقدماتی

الف. توجه به قصد مؤلف شرط «اعتبار» تفسیر: توجه به قصد مؤلف، به عنوان غایت و هدف تفسیر، شرط «وجود و تحقق» تفسیر و فهم متن نیست، بلکه قید و شرط «اعتبار و ارزش‌مندی» تفسیر است. چنین نیست که بدون اعتنا به قصد مؤلف، مواجهه معنایی با متن ناممکن باشد و عملیات فهم متن و ارائه معنایی از آن تحقق نیابد. واقعیت چنین است که متن ظرفیت موضوع قرار گرفتن برای آنحاء بازی‌های معنایی را دارد. می‌توان آن را به غرض درک مراد جدی ماتن خواند و می‌توان آن را مقید به قواعد زبانی اما منهای التفات به قصد و نیت مؤلف قرائت کرد؛ همچنان که می‌توان به قول دریدا «بازی آزاد نشانه‌ای»

داشت و حتی فارغ از تعید به قواعد زبانی و اصول حاکم بر تفهیم و تفاهم عقلایی، متن را فهم کرد. به بیان مصطلح دینی این امکان وجود دارد که متن را «تفسیر به رأی» کرد. بنابراین، قرائت متنی و فرایند وصول به معنا در تحقیق عینی و خارجی آن با «قصد مؤلف» گره نخورده است و منطقاً بلکه وقوعاً این امکان وجود دارد که متن را منهای قصد مؤلف قرائت و تفسیر کرد.

دغدغه «قصد گرایان» (Intentionalists) دغدغه «چگونه خواندن» و کیفیت قرائت متن است. انحاء خوانش‌های متن اگرچه امکان تحقق دارند، ولی به لحاظ ارزش‌گذاری و به لحاظ «اعتبار» (validity) در یک درجه نیستند. به تعبیر دیگر، قرائت متن و مواجهه معنایی با آن می‌تواند «روا» و یا «ناروا» باشد. روایی و ناروایی، معتبر و نامعتبر، درست و نادرست، اوصاف مربوط به کیفیت قرائت و خواندن متن‌اند، بنابراین اگر از ضرورت اعتنا به قصد مؤلف و هدف‌گذاری آن در فرایند فهم متن سخن می‌گوییم، نه از آن جهت است که بدون آن هیچ‌گونه فهم و تفسیری محقق نمی‌شود، بلکه از آن روست که بدون آن، فهم و معنای تحصیل شده نامعتبر و نارواست.

ب. ارتباط قصدگرایی تفسیری با اهداف فهم متن: مبحث «قصدگرایی تفسیری» و محوریت مقصود مؤلف در فرایند فهم به وجهی با بحث «اهداف فهم متن» (aims of interpretation) گره خورده است، به گونه‌ای که برای تأمین برخی از اهداف تفسیری، اهتمام به قصد مؤلف امری ضروری تلقی می‌شود؛ حال آنکه برخی اهداف اقتضا می‌کنند که مؤلف و قصد او به کلی از فرایند فهم متن برکنار باشد. برای نمونه، رویکردهای پدیدارشناختی (phenomenological) به تفسیر، نظیر هرمنوتیک فلسفی گادامر «معنای متن برای خواننده» را هدف تفسیر و دیالوگ با متن می‌دانند؛ یعنی تطبیق متن به موقعیت هرمنوتیکی مفسر و پاسخ‌گویی متن به دغدغه‌ها و مسائل خواننده است که موضوعیت و محوریت دارد. چنان‌که ممکن است برای عده‌ای آشکار کردن ارزش زیباشناختی (aesthetic value) متن هدف تفسیری باشد که در این صورت غایت و کمال قرائت متن عبارت از به حداکثر رساندن وجوه معنایی متن خواهد بود. پیش‌فرض این رویکرد و هدف تفسیری آن است که کثرت و تنوع احتمالات معنایی یک متن نشان‌غنا و پرمایگی ظرفیت زیباشناختی آن است. ملاحظه می‌شود که طبق این دو هدف‌گذاری تفسیری، محور قرار

دادن قصد مؤلف نتیجه‌ای جز محدود کردن احتمال و ظرفیت معنایی متن به همراه نخواهد داشت، لذا در تضاد کامل با رویکرد زیبا شناختی است، همچنان که در تقابل با رویکرد پدیدار شناختی است؛ زیرا براساس محوریت قصد مؤلف، «معنای متن برای مؤلف» نتیجه و خروجی فرایند قرائت محسوب می‌شود نه «معنای متن برای خواننده» که هدف هرمنوتیک پدیدارشناسانه متن است.

یک مغالطه رایج در میان مخالفان «قصدگرایی» آن است که با طرح پیشنهادی درباره نحوه قرائت متنی که مبتنی بر تعریف هدف خاصی برای خواندن متن است، به نفی و انکار محوریت قصد مؤلف در امر فهم متن می‌پردازند؛ غافل از آنکه ناسازگاری آن هدف پیشنهادی با اعتنا به قصد مؤلف به معنای حذف مطلق و عام قصد مؤلف از دیگر اهداف تفسیری نیست. نتیجه‌گیری صحیح و منطقی از طرح یک پیشنهاد خاص در نحوه قرائت متن براساس هدفی ویژه در مواردی این است که جایی برای قصد مؤلف در این رویکرد تفسیری خاص وجود ندارد و این منطقیاً به معنای تخطئه و انکار دیگر اهداف تفسیری نخواهد بود.

ج. منحصر نبودن قصدگرایی در روان‌شناسی گروی: قصدگرایی تفسیری را نباید در قالب و صورت «روان‌شناسی گروی» خلاصه کرد. این صحیح است که برخی تقریرها از محوریت قصد مؤلف در تفسیر بر پایه نفوذ در دنیای ذهنی مؤلف و بازسازی امری درونی و شخصی که قیام وجودی به مؤلف دارد و پنهان از دسترس مستقیم و حواس خوانندگان است، بنا شده است. هرمنوتیک رمانتیک شلایرماخر (Schleiermacher) و دیلتای (Dilthey) آشکارا مدافع این تقریر از «قصدگرایی» بوده‌اند و بی سبب نیست که برخی مدافعان این تقریر روان‌شناختی برای کشف این امر پنهان و درونی به هر امری که زمینه این حدس و پیشگویی را فراهم آورد و بستر ساز یک روان‌کاوی تمام عیار راجع به مؤلف باشد متوسل می‌شدند؛ از مراجعه به زندگی خصوصی و روابط اجتماعی و دوستی‌های مؤلف گرفته تا بررسی حوادث اجتماعی، روندهای فکری و مسائل جانبی مقطع تاریخی حیات مؤلف و هر چیزی که بتواند راهی به درون دنیای ذهنی مؤلف بگشاید و زوایای پنهان شخصیت ظاهری او را آشکارتر نماید.

قصدگرایی می‌تواند پیراسته از این کاوش‌های روان‌کاوانه تصویر و مدلل شود که در پایان همین بند تقریر آن خواهد آمد. نکته آن است که منشأ برخی مخالفت‌های جدی با محوریت قصد مؤلف در تفسیر، توهم انحصار قصدگرایی در روان‌شناسی گروهی بوده است.

پس از ذکر این مقدمات به بررسی و تحلیل استدلال‌های ارائه شده بر نفی محوریت قصد مؤلف در فرایند تفسیر می‌پردازیم. نگارنده می‌کوشد به ترتیب ذکر ادله شش‌گانه هریک را جداگانه تحلیل و بررسی کند.

نقد دلیل اول

استدلال رولان بارت در مقاله «مرگ مؤلف» در نفی قصدگرایی و حذف مؤلف از فرایند تفسیر در بردارنده دو تکیه‌گاه و محور اصلی است: نخست آنکه حذف سیطره مؤلف بر متنی دارای ثمرات و نتایج مهمی است؛ خواندن متن را متحول می‌کند، به خواننده پر و بال می‌دهد، متن را منهای ماتن طرف تعامل مفسر قرار می‌دهد و متن را از محدودیت معنایی و «بسته بودن» نجات و آن را در معرض گشودگی قرار می‌دهد. معنا، تنها از راه زبان و الفاظ متن افاده می‌شود و هیچ امر پنهانی که رمزگشایی خاص لازم داشته باشد و پای مؤلف را به میان آورد، در کار نخواهد بود. نکته دوم آنکه کار مؤلف معناسازی نیست، بلکه ترکیب نوشتارها و متون است. متون در لابه‌لای فرهنگ به هم درتیده‌اند و مؤلف فقراتی از این رشته متون را به هم درمی‌آمیزد. معنا وصف به حال نفس این نوشتارها و متون است و کار مؤلف صرفاً ترکیب فقراتی از این امور معنادار به یکدیگر است.

راجع به محور اول استدلال بارت چند نکته به نظر می‌رسد: نخست آنکه این تبیین در بردارنده هیچ الزام منطقی بر لزوم حذف مؤلف و قصد او از فرایند تفسیر نیست؛ زیرا درون‌مایه استدلال او چیزی جز ارائه دیگر «پیشنهاد» برای خوانش متن نیست. روح مدعای وی آن است که قرائت رایج و سنتی متن که بر محوریت قصد مؤلف صورت می‌پذیرد، تحمیل محدودیت بر فهم متن است. پیشنهاد می‌شود که متن را به گونه‌ای دیگر بخوانیم که اگر چنین کنیم و مؤلف را نادیده بگیریم اتفاقات خوبی (به زعم بارت) می‌افتد؛ نظیر اینکه خواننده تولدی نو می‌یابد و با دست بازتر خواهد توانست که ظرفیت معنایی متن را فارغ از محدود شدن در قصد و نیت مؤلف، توسعه و گسترش دهد. روشن است که یک

پیشنهاد جدید و ثمرات و نتایجی که بر هر پیشنهاد بار می‌شود، نمی‌تواند در باب ضرورت منطقی کنار زدن نظریه قرائتی که بر محوریت قصد مؤلف شکل گرفته است کارساز باشد. اساساً آنچه بارت در این محور عرضه می‌کند از سنخ «استدلال» نیست؛ زیرا فاقد عنصر اثبات منطقی مدعا و نفی منطقی و استدلالی نظریه رقیب است.

وانگهی کاملاً روشن است که «قصدگرایی» دایره معنایی متن را مضیق و محدود می‌کند، اما قصدگرایان برآنند که دلایل موجه و معقولی برای این توضیح وجود دارد. بارت به بحث درباره این دلایل و رد آنها نمی‌پردازد، بلکه با ایجاد تقابل میان «محدودیت» و «گشودگی» معنایی در جهان گشودگی معنایی بر محدودیت و بسته بودن معنای متن، سعی در اثبات مدعای خود دارد؛ حال آنکه وجه مغالطی بودن این قبیل استدلال‌ها واضح است. چه کسی گفته است که گشوده بودن متن به سوی احتمالات معنایی متکثرتر و وسیع‌تر فی حد ذاته امر مطلوبی است؟ جناب بارت که نظریه تفسیری خود را در همین مقاله بیان کرده است آیا می‌پذیرد که ما فارغ از مقصود و مراد ایشان به تفسیر و فهم آن بنشینیم و فهم‌های متفاوت با مراد ایشان را صرفاً به این دلیل که تقید به آنچه مقصود بارت بوده است موجب بسته شدن و محدودیت ظرفیت معنایی مقاله می‌شود، رجحان دهیم و آزادانه و آگاهانه آنچه را واقعاً مقصود وی از نگارش مقاله بوده است به کنار بنهیم؟! خلاصه آنکه پیش‌فرض این استدلال مبنی بر اینکه «گشودگی معنایی مقدم و راجح بر محدودیت معنایی است» نیازمند اثبات و استدلال است و در سرتاسر کلام ایشان استدلالی منطقی بر این مدعا دیده نمی‌شود.

اما محور دوم استدلال بارت که بر تصور خاص وی از «بینامتنیت»^۲ استوار است، مشتمل بر تصویر نادرستی از نقش مؤلف در متن است. مؤلف متون و نوشتار موجود در بطن فرهنگ را ترکیب و دوخت و دوز نمی‌کند، بلکه خلق معانی و مرادات می‌کند و از ابزار زبان و دیگر قرائن و شواهد برای انتقال معنا و پیام ذهنی خویش مدد می‌گیرد. شاهدش آن است که گاه در این کار موفق است و عنصر زبانی به نیکویی در خدمت تبیین و انتقال معنا و مقصود وی قرار می‌گیرد و گاه با فقدان ظرافت و دقت لازم کلمات و جملات و ترکیب زبانی مناسبی برای بیان مقصود به خدمت گرفته نمی‌شود و متن به طور نارسا و مبهم هادی مخاطب به سوی مراد می‌شود. افزون بر اینکه دایره معانی محتمله متن

معمولاً وسیع‌تر از معنای مقصود مؤلف است و بار تعیین مقصود بر دوش قرائن و شواهد زبانی و غیرزبانی است و خلاقیت مؤلف در مرحله چیش الفاظ و نوع بیان و نحوه تکیه بر قرائن نیز افزون بر مرحله تصویر ذهنی معنا و اصل پیام پدیدار می‌شود. پس مؤلف «معناساز» است و قیام وجودی «معنای مقصود» و «مدلول تصدیقی» متن به مؤلف است.

نقد دلیل دوم

در پاسخ به نویسندگان مقاله «مغالطه قصدی» که از طرفی بر وجود قصد مؤلف به عنوان یک ضرورت برای پیدایش متن صحنه می‌گذارند و از طرف دیگر ذکر این قصد به عنوان غایت تفسیر و معیار سنجش تفسیر معتبر از نامعتبر را یک مغالطه می‌دانند، این نکته را یادآور می‌شوم که «قصد و نیت مؤلف» و معنایی که مؤلف پیش از تولید متن در ذهن پرورانده است صرفاً در نقش تحریکی و انگیزشی در وادارسازی مؤلف به نگارش خلاصه نمی‌شود تا کارکردی صرفاً ذهنی و روانی داشته باشد، بلکه شأن دومی نیز دارد و آن بدل شدن این قصد و معنای ذهنی به محتوای یک «پیام» است؛ پیامی که از طریق مبرزات و نشانه‌های زبانی و قراین غیرزبانی - که نمود آن در گفتار بیش از نوشتار است - منتقل می‌شود. به تعبیر دیگر تألیف و مؤلف را نباید به یک اثرپذیری روانی از یک احساس یا معنا یا نیت ذهنی و واکنش و پاسخ نوشتاری به آن محرک ذهنی فروکاست. مؤلف یک «فاعل ارتباطی» و نوشتار یک «ارتباط زبانی مکتوب» است که در طی آن، «معنای مقصود مؤلف» به سیما و قالب «پیام» به مخاطب منتقل می‌شود. اگر این تحلیل و مبنا را بپذیریم آنگاه به این نتیجه می‌رسیم که در مواجهه تفسیری با متن نمی‌توانیم مؤلف و قصد او را حذف کنیم؛ زیرا این حذف به معنای نادیده گرفتن ماهیت تألیف و انکار وجه «ارتباطی» بودن نوشتار و «واسطه انتقال پیام» بودن متن است. در این صورت بین قصد مؤلف به عنوان یک ضرورت که نقطه شروع فرایند ارتباط زبانی میان صاحب سخن و مخاطب است و غایت و هدف قرار دادن این قصد یک ارتباط منطقی برقرار می‌شود و یک هدف‌گذاری نابجا و بی‌ربط نیست تا در تحلیل این نابجایی گفته شود چیزی که در جایی (آغاز فرایند نگارش) ضرورت داشت در جایی که ابداً ضرورت ندارد، یعنی فرایند قرائت متن، هدف قرار گرفته است. پس بنا به تحلیلی که ارائه شد، توجه به قصد مؤلف به عنوان هدف تفسیر در ارتباط طبیعی و منطقی با ماهیت عمل ارادی نویسنده یعنی نوشتن قرار

می‌گیرد و چون او یک فاعل ارتباطی است که به قصد برقراری ارتباط زبانی و انتقال پیام اقدام به نوشتن کرده، پس طبیعی است که خواندن و گوش دادن به او به قصد درک مراد جدی وی صورت پذیرد.

نقد دلیل سوم

استدلال سوم در واقع همساز با دیدگاه تفسیری استانیلی فیش (Stanly Fish) است؛ زیرا وی از تعلق ضروری هر مفسر به «جامعه تفسیری» خاص خود و اثرپذیری ناگزیر فهم از مقتضیات جامعه تفسیری سخن می‌راند. این استدلال نیز بر تعلق هر مفسر به منظر و افق فرهنگی زمانه‌اش تأکید دارد و چون متن را برآمده از تعلق مؤلف به فرهنگ زمانه و عصر خویش می‌داند و از طرفی فرهنگ امری سیال و متنوع و گذراست، راهی برای ما به عنوان خواننده برای عبور فرهنگی و رساندن خود به چشم‌انداز و افق و منظر فرهنگی مؤلف وجود ندارد. لذا تأکید بر محوریت قصد مؤلف و لزوم درک مراد جدی او امری و بیهوده و ناشدنی است. در تحلیل این استدلال و پاسخ به آن، چند نکته به نظر می‌رسد: نخست آنکه در منظرگرایی (perspectivism) تنیده در جان این استدلال اغراق و افراط موج می‌زند. بی‌گمان نه مؤلف و نه خواننده هیچ‌یک بی‌ارتباط با فرهنگ زمانه خویش نیست و هر یک از موارد فرهنگ خود به وجهی اثر پذیرفته‌اند، اما این هرگز به معنای انسداد باب تفاهم نیست. فراموش نکنیم که ارتباط میان مؤلف و خواننده از طریق زبان و نشانه‌های مکتوب برقرار می‌شود و نشانه‌های زبانی براساس پیوند قراردادی میان لفظ و معنا شکل گرفته‌اند و چنین نیست که در سیلان و تغییر تدریجی فرهنگ، زبان و مناسبات زبانی قلب ماهیت پیدا کنند و در سیلان مستمر باشند به گونه‌ای که میان حال و گذشته ارتباط معنایی ناممکن شود.^{۱۳}

نکته دوم آنکه فاصله تاریخی همواره مشکل‌ساز خواهد بود و ضریب اطمینان در بازشناسی صحیح گذشته را کاهش می‌دهد، اما حقیقت این است که آن را ناممکن نمی‌سازد. اگر شواهد و قراین مربوط به زمینه تاریخی با دقت کافی در مضامین عبارت و توجه کافی به دیگر آثار مؤلف قرین و همراه شود «ظن عقلایی» بر فهم مراد صاحب اثر حاصل می‌شود. در این گونه موارد مثل بسیاری از امور عقلایی ظن مستند به شواهد کفایت می‌کند و یقین و اطمینان ریاضی و منطقی لازم نیست.

نقد دلیل چهارم

استدلال چهارم بر این پیش‌فرض غلط استوار است که حتی حضور متکلم و مؤلف و توضیحات شفاهی آنان دربارهٔ متن و مراد خویش از کلمات متن و گفتار ربطی به معنای متن و گفتار ندارد و متن، حیات معنایی مستقل از صاحب سخن دارد. در پاسخ به این استدلال نخست به یک نکتهٔ وجدانی و ارتکازی اشاره می‌کنم. اساساً چرا گاهی از برخی عبارات گوینده یا نویسنده ناراحت می‌شویم؟ جز این است که عبارات او حاکی از قصد و نیت او در بارهٔ ما بوده است. اگر الفاظ متن یا گفتار حیات معنایی مستقل از گوینده و مؤلف داشته باشند، پس نباید خشم و ناراحتی ما را در مورد صاحب سخن برانگیزند.

به واقع زمانی که با متنی دو پهلو و دارای ابهام مواجهه می‌شویم، هر دو مضمون متصور از کلام استفاده می‌شود و در فرضی که یکی از آن احتمالات معنایی موجب ناراحتی مخاطب می‌شود یا سوء تفاهم برانگیز است، توضیحات صاحب سخن برای رفع سوء تفاهم در ارتباط مستقیم با معنای متن است؛ زیرا روشنگر معنای مقصود او از متن است و در واقع معین می‌کند که کدام یک از دو معنای محتمل، مراد جدی او و معنای حقیقی متن بوده است. از این رو تأکید استدلال مذکور بر اینکه توضیحات بعدی صاحب سخن ربطی به متن ندارد و فقط توضیح مراد ماتن است بی‌وجه و تحکم‌آمیز به نظر می‌رسد.

نقد دلیل پنجم

استدلال پنجم نفی و طرد تقریر خاصی از قصدگرایی را که به روان‌شناسی گروهی می‌انجامد در پی دارد، نه آنکه دیگر تقریرهای متصور از قصدگرایی را هدف قرار دهد. در مباحث مقدماتی همین بند اشاره داشتیم که تقریرهای دیگری از قصدگرایی وجود دارد که براساس آن، در پی قصد مؤلف بودن مفسر را به وادی روان‌شناسی گروهی نمی‌افکنند. بنابراین، استدلال پنجم آخص از مدعاست و نمی‌تواند مطلق قصدگرایی را نفی کند.

نقد دلیل ششم

استدلال ششم که دیوید کوزنزهوی آن را ارائه کرده است، البته تفاوتی با دیگر استدلال‌ها دارد؛ زیرا نه تنها امکان تفسیر بر محوریت قصد مؤلف را طرد و نفی نمی‌کند، بلکه فقط آن را در عرض سایر قرائت‌ها از متن می‌داند و رجحانی برای چنین تفسیری بر دیگر

تفسیر قائل نیست. از نظر او مؤلف یکی از خوانندگان متن است که قرائت او بر اهمیت‌تر از سایر قرائت‌ها نیست. در پاسخ وی لازم است به برخی دلیل‌های توجیهی بر لزوم قرائت متن بر محوریت قصد مؤلف اشاره کنیم؛ چون همان‌طور که در طی مباحث مقدماتی اشاره شد، قرائت متن منهای قصد مؤلف امری ممکن و مقدور است؛ پس برای تثبیت لزوم التزام به محوریت قصد مؤلف لازم است برای چنین قرائتی دلایلی توجیهی اقامه شود.

۴. دلیل‌های توجیهی بر لزوم محوریت قصد مؤلف

نگارنده بر آن است که می‌توان به مجموعه‌ای از شواهد و قراین استناد کرد که در نهایت پیوندی معقول و منطقی میان معنای متن و محوریت قصد مؤلف برقرار می‌سازند. این شواهد در واقع توجیهی منطقی برای رجحان رویکرد تفسیری شایع و رایج و سنتی بر رویکردهای ذهنی‌گرای معاصر در امر تفسیر در اختیار می‌نهند و در نهایت این ادعا را مدلل می‌کند که به رغم امکان خوانش متن به گونه مفسر‌محور و حتی دخالت ارادی در تعیین معنای متن بر محور خواست مفسر، دلیل‌ها روشنی بر لزوم توجه به قصد مؤلف به عنوان محور و غایت فرایند فهم متن، وجود دارد. در اینجا به برخی از این شواهد و ادله اشاره می‌کنم، بی‌آنکه ترتیب شواهد براساس میزان اهمیت آنها باشد.

الف. مراجعه به دیگر بخش‌های متن یا متون دیگر مؤلف برای رفع ابهام: به طور ارتکازی و کاملاً طبیعی و عقلایی در زمانی که به تفسیر و فهم کتاب یا مقاله یک نویسنده اشتغال داریم، در برخی فقرات مبهم به سراغ بخش‌های دیگری از متن وی یا سایر متون و مقالات او می‌رویم تا به مدد وضوح و روشنی موضوع بحث در دیگر فقرات یا آثار وی این ابهام را برطرف نماییم. پرسش آن است که اولاً چرا چنین می‌کنیم و ثانیاً چرا به متون نویسندگان دیگر برای رفع ابهام از این متن مراجعه نمی‌کنیم؟ ارتباط یک پاراگراف از یک متن با صفحه‌ای از یک کتاب و متن دیگر و نظارت محتوایی یکی بر دیگر آیا جز به محوریت مؤلف مشترک که حلقه اتصال آن دوست قابل تصویر است؟ آنچه متن الف را با متن ب پیوند می‌دهد و در سایه این پیوند می‌توان ابهامات یکی را با دیگری رفع کرد و پاسخ برخی پرسش‌ها را در دیگری یافت، به واسطه این نکته است که مؤلف هر دو، شخص واحدی است و معانی مقصود خویش را به کمک این دو متن عرضه کرده است. اگر چنین نباشد و قصد و نیت مؤلف سهمی در حریم معنایی متن نداشته باشد، چه فرقی

میان متن ب و میلیون‌ها متن دیگری است که عده کثیری از مؤلفان دیگر نگاشته‌اند. اگر مؤلف را در فرایند فهم نادیده بگیریم، متون جز سلسله‌های متکثر و پراکنده از نشانه‌های زبانی نخواهند بود که فاقد حیث التفاتی و نظارتی به یکدیگر خواهند بود. نظارت، ارتباط، تلمیح و اشاره یک متن به متن دیگر به یمن یک فاعل قصدی و ارادی که سازنده آن متون است میسر می‌شود و آلا هرگز متصور نیست که قطعه‌های پراکنده و متکثر از نشانه‌های زبانی به یکدیگر التفات و نظارت داشته باشند تا یکدیگر را تفسیر کنند، یا ابهام و اجمال یکدیگر را بر طرف سازند. به قول ژول (Peter.D.Juhl) به صرف مشاهده برخی شباهت‌ها میان دو قطعه شعر نمی‌توان ادعا کرد که یکی اشاره و تلمیح به دیگری دارد؛ زیرا اشاره و تلمیح «امری قصدی» است و باید ملاحظه کرد که آیا شاعر آنها معاصر بوده‌اند یا نه و کدام یک بر دیگری مقدم است. متن از آن جهت که متن است، فاقد عنصر قصد است تا اشاره و تلمیح و چنین نظارت‌هایی بدون در نظر گرفتن قصد مؤلف به خود متون قابل انتساب باشد.^{۱۴}

ب. تناسب محوریت قصد مؤلف و متکلم با نگارش و تکلم: محور قراردادن قصد مؤلف و متکلم به عنوان هدف از قرائت و فهم متن و گفتار، متناسب و همسو با فلسفه و غرض از گفتن و نوشتن است. نگارش و تکلم به عنوان دو فعل ارادی براساس غایات و اهدافی عقلایی محقق می‌شوند. غایت و هدف این دو عمل ارادی که فلسفه آنها را تشکیل می‌دهد، «انتقال پیام» و ایجاد «ارتباط معنایی» با مخاطب است. بنابراین اگر مراجعه به متن و فهم آن به غرض درک معنای مقصود صاحب سخن صورت پذیرد، خواندن با نوشتن و شنیدن با گفتن در تناسب کامل قرار می‌گیرد، اما اگر قرائت و تفسیر نه به هدف درک معنای مقصود مؤلف بلکه به اغراض دیگری نظیر غنا بخشیدن به ظرفیت معنایی و متکثر کردن احتمالات معنایی متن یا بازی آزاد معنایی با متن صورت پذیرد، کاری که مخاطب متن می‌کند هیچ تناسبی با غرض و هدف مؤلف از تدوین متن نخواهد داشت.

ج. حساسیت نویسندگان بر درست فهم شدن متن: حساسیت افراد و صاحب‌نظران بر درست فهمیده شدن، واکنش جدی و اعتراض‌آمیز آنان به کسانی که در مقام تفسیر متون آنان ره به خطا می‌روند و معنای مقصود آنان از آن نظریه و متن را مطابق با آنچه مراد آنان بوده است، فهم نمی‌کنند شاهد روشنی بر ارتکازی و عقلایی بودن محوریت قصد مؤلف

در فرایند فهم متن است. این حساسیت و انتظار عقلایی حتی در میان صاحب‌نظرانی که نظریه تفسیری آنان «خواننده محور» و ذهنی‌گراست کاملاً محسوس و مشهود است. این نظریه پردازان تفسیری در برابر کسانی که محتوای نظریه آنان را غیرمطابق با مرادشان تفسیر می‌کنند، واکنش نشان می‌دهند. این حاکی از این واقعیت است که فهم متن براساس مراد جدی مؤلف یک انتظار عقلایی و کاملاً موجه است و بی‌توجهی به قصد مؤلف و تفسیر جانب‌دارانه و توأم با دخالت عمدی و غیرعمدی خواننده - که موجب سوء فهم مراد مؤلف می‌شود - ناموجه و غیرقابل دفاع و در مواردی که عامدانه باشد، حتی سبب سرزنش است.

د. نیت مؤلف معیار داوری برای رسایی یا نارسایی متن: نقد و داوری، از کارهایی است که ما با متن انجام می‌دهیم. مثلاً درباره میزان توفیق یا ناکامی یک شعر یا قطعه ادبی در انتقال درست و صحیح مقصود قضاوت می‌کنیم. شعری را در نظر بگیرید که قصد نهفته در آن، انتقال نوعی حس تنهایی و اندوه است، اما در عمل آنچه به خواننده القا می‌کند چیزی جز خیس بودن دریا یا آغاز تاریکی شب نیست. در این مثال تنها معنای معتبر شعر، حس تنهایی و اندوه است. اگر مؤلف را در نظر نگیریم منتقد و خواننده، اساساً نخواهد فهمید که آیا این شعر به نحو شایسته بیان گشته است یا نه. یعنی قضاوت درباره توفیق یا ناکامی متن منوط به در نظر گرفتن مؤلف و قصد اوست؛ در غیر این صورت معیاری برای داوری درباره رسایی و نارسایی متن در بیان معنا وجود نخواهد داشت و این قسم فعالیت‌های تفسیری موضوع خود را از دست می‌دهد.^{۱۵}

ه. منجر شدن نظریه‌های تفسیری ذهنی‌گرا به نسبی‌گرایی تفسیری: نظریه‌های ذهنی‌گرا در حوزه فهم متن معمولاً به نسبی‌گرایی تفسیری می‌انجامد و این قبیل رویکردها نمی‌توانند شاخص برای سنجش معنای معتبر از نامعتبر ارائه دهند. در ذهنی‌گرایی تفسیر بحث «اعتبار» در تفسیر جای خود را به «تفاوت» در فهم می‌دهد و ضمن رسمیت بخشیدن به فهم‌های متفاوت از یک متن مبحث حجیت و اعتبار به کنار نهاده می‌شود. از آنجا که تفکیک تفسیر معتبر از نامعتبر جز به محوریت قصد مؤلف میسر نمی‌شود و از طرف دیگر نسبی‌گرایی فهم و خوش آمدگویی به فهم‌های متکثر و گاه متضاد از یک متن، محدودی است که باید از آن پرهیز کرد، اجتناب از نسبی‌گرایی و ضرورت وجود شاخص برای

تشخیص تفسیر معتبر از نامعتبر، محوریت قصد مؤلف در فرایند فهم را ضروری و ناگزیر می‌نماید.

و. ضرورت محوریت قصد مؤلف برای فهم مؤمنانه متون وحیانی: شواهدی که تاکنون اقامه کردیم در صدد اثبات ضرورت و لزوم و در مواردی رحجان و اولویت هدف قرار گرفتن قصد مؤلف در عملیات تفسیر متن بود و نشان می‌داد که نه تنها قصدگرایی تفسیری غیر مقدر نیست، بلکه کاملاً سازگار و منطبق با سیره عقلایی در مواجهه معنایی با متن است. در اینجا می‌خواهم نشان دهم که در شرایط و فضاهاى خاصی نظیر «فهم متون وحیانی و دینی» محوریت قصد مؤلف یک ضرورت است و هر گونه هدف تفسیری غیر از آن از اساس ناروا و ناموجه است. سرّ این مطلب آن است که فضای مؤمنانه فضای انقیاد و تعبد و اطاعت بین انسان و خداوند است و در این رابطه ایمانی، مؤمن به دنبال نشان دادن و اظهار ایمان، تعهد و تسلیم در برابر خداوند است. پس زمانی که با متن وحیانی و پیام الهی مواجه می‌شود، ضرورتاً به دنبال درک محتوای معنای مقصود خداوند و لبیک گفتن به فرمان‌ها و ارشادات خداوند است که در متن مقدس اظهار شده و انتقال یافته است. در اینجا سخن گفتن از بی‌اعتنایی به قصد مؤلف و بازی آزاد نشانه‌ای یا فهم خواننده محور از این قبیل متون به معنای خروج از اقتضائات ایمانی و عدم مواجهه مؤمنانه با متن وحیانی و الهی است. بنابراین حتی اگر باتسامح بپذیریم که در مواردی مثل متون ادبی و شعری شرایطی پیش می‌آید که می‌توان منهای قصد مؤلف به فهم متن پرداخت، در قبال متون وحیانی و دینی چنین قرائتی از اساس ناروا و غیر موجه است.

اینکه گفته شد در متون ادبی و شعری در مواردی می‌توان منهای قصد مؤلف به مواجهه معنایی پرداخت از آن روست که گاه هدف ما از خواندن شعر مولوی گزارش دیدگاه‌های عرفانی و اعتقادی و کلامی وی در محور و موضوع خاص - مثلاً جبر و اختیار - نیست، بلکه صرفاً قصد التذاذ از شعر و تطبیق آن بر حال و موقعیت خودمان هدف اصلی است. در این صورت ولو شاعر به قصد ابراز احساس یا اندیشه مورد نظر خواننده این شعر را سروده باشد، مانعی نیست که خواننده، آن شعر را بر حال و وجود امروزین خود تطبیق دهد و از شعری که کاملاً عرفانی است تفسیری زمینی کند یا برعکس از شعری که برای معشوق زمینی سروده شده در تقویت حالت عرفانی خویش سود جوید؛ زیرا در این گونه

مواجهه‌های معنایی اساساً معنای مورد نظر مؤلف هدف نبوده، بلکه تطبیق معنای عبارات بر موقعیت غرض بوده است و نوعی بازی نشانه‌ای اتفاق افتاده است نه تفسیر به معنای مصطلح آن که پرده برداری از معنای واقعی و کشف مراد صاحب اثر است.

نتیجه‌گیری

از مجموع مباحث این نکته به دست آمد که میان معنای متن و قصد مؤلف یک «ربط منطقی» وجود دارد. معنای این «ربط منطقی» آن نیست که عملاً امکان ندارد متن را منهای قصد مؤلف و غیرمنطبق بر مراد مؤلف فهم کرد؛ زیرا تفسیر خواننده‌محور، تفسیر به رأی و بازی آزاد معنایی با متن امری ممکن و متصور است. پس منطقی بودن در اینجا به معنای ناممکن بودن فرض مقابل نیست. مراد از «ربط منطقی» در اینجا آن است که معنای متن لزوماً باید همان معنای مقصود مؤلف باشد و هر گونه نادیده انگاشتن مؤلف در فرایند فهم متن امری ناروا و غیرموجه است. دلایل موجهی وجود دارد که ایجاب می‌کند قصد مؤلف، هدف و محور تفسیر قرار گیرد و البته این ربط منطقی در تفسیر متون وحیانی - چنان‌که اشاره شد - مؤکد می‌شود.

قول به محوریت قصد مؤلف در تفسیر تأکید بر این نکته است که هر متنی دارای معنای اصلی و واقعی است؛ یعنی معنایی که با قصد و نیت مؤلف «متعین» است. این محدوده معنایی تعین یافته قلمروی معنای واقعی متن است که باید به عنوان هدف اصلی رویارویی تفسیری با متن به رسمیت شناخته شود؛ زیرا انکار پیوند میان معنای اصلی و واقعی متن با قصد مؤلف، در حقیقت به معنای نبودن چیزی به نام معنای اصلی و واقعی برای متن و میدان دادن به «معانی محتمل» و «معانی ممکن» به جای معنای «متعین» است.

1. Barthes Roland, "The Death of the Author" Published in *Authership from plato to postmode rnity: A Reader*, Edited by Sean Burke, Edinburgy university press, 1995
2. Ibid, P, 126.
3. Ibid, PP, 127, 128.
4. Ibid, PP, 129, 130.
5. Ibid, P, 90.
6. Ibid, P, 91.
7. Osborne Grant, *The Hermeneutical Spiral*, Intervarsity Press, 1991, p. 7
8. Ibid, P, 12.
9. Juhl, P.D, Interpretation: An Essay in *the philosophy of Literary criticism*, Princeton university Press. 1980, PP, 52, 53.
10. Hirsch, *Validity in interpretation*, Yale university Press, 1987, pp. 14, 15

۱۱. دیوید کوزنز هوی، *حلقه انتقادی*، ص ۳۲۸.

۱۲. واژه «بینامتنیت» (intertextuality) در تفکر تفسیری رولان بارت برای توجه دادن به این نکته است که متن در خلأ متولد نمی‌شود و هر متنی در رابطه با تعداد وسیعی از متون پدید می‌آید؛ یعنی هر متن به عنوان مجموعه‌ای از نشانه‌ها، ترکیبی و باقی از نقل‌قول‌های مختلف است که از مراکز فرهنگی بی‌شمار - که مؤلفان این متون به آنها تعلق دارند - اقتباس شده است. بنابر این، متن و فهم آن بی‌ارتباط با دیگر متون و کدها و رمزهای فرهنگی احاطه کننده آن متون نیست و نمی‌توان یک متن را بیگانه با سایر متون و امری متعلق به یک مؤلف و آگاهی او در نظر گرفت.

۱۳. دیوید کوزنز هوی نیز به ضعیف و لرزان بودن استدلال به حذف قصد مؤلف از فهم متن به سبب حاضر نبودن ماتن و ماهیت تاریخی نحوه وصول ما به قصد مؤلف تأکید دارد. اینکه به بهانه فاصله تاریخی ما با مؤلف و حاضر نبودن او بخواهیم قصد مؤلف را خارج از محتوای پیام متن قلمداد کنیم، استدلال کاملاً ضعیفی است. (ر.ک: دیوید کوزنز هوی، *حلقه انتقادی*، ترجمه مراد فرهادپور، ص ۳۲۷).

14. Juhl, *Interpretation*, P. 59.

۱۵. همو، *حلقه انتقادی*، ص ۱۰۲.

Hirsch Eric, *Validity in interpretation*, P. 12.

منابع

- کوزنز هوی، دیوید، *حلقه انتقادی*، ترجمه مراد فرهادپور، بی‌جا، گیل، ۱۳۷۱.
- Barthes Roland, "The Death of the Author" Published in *Authership from plato to postmode rnity: A Reader*, Edited by Sean Burke, Edinburgy university press, 1995.
- Osborne Grant, *The Hermeneutical Spiral*, Intervarsity Press, 1991.
- Juhl, Peter.D, *Interpretation: An Essay in the philosophy of Literary criticism*, Princeton university Press. 1980.
- Hirsch, *Validity in interpretation*, Yale university Press, 1987